

عظمیٰ است بیکار و بی عظم
 یعنی دریای بی خط اندازد ریا
 اظهار بان نیست کرد و پند
 اعلان گویند افسوس ۱۴
 عرق عرب
 بغداد و عراق و خوزستان
 دافضلان چون عرق
 بانگ در لغت یعنی
 در پاست و دم و دلیک
 نیکوکاران و افاضت
 و عظمی و چون و افاضت
 لغت عجم گویند ۱۵

این کتاب در بیان معنی و کسر ثانی به معنی مرو و سخی و بقول بعضی مروی آن
 و نام کی از حروف تہجی که یک عدد میدارد و آن خط است تقسیم است که در میان آن آخر
 لفظ ساکن واقع شود بی ضغط زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
 یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بیضط زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال هززه باشد
 و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط است و باعث بارش قرار
 جمهور است و این در فارسی بر چند نوع بود اول الف کلمه که اصلی باشد و
 معنی مقصوده بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جده و غیره مثل گریبان و
 بستان و زندان و بعضی استناد آن نوشته اند و الف هائیکه در او امل کلمات
 بود و دو نوع است یکی اصلی و دیگری اصلی اصلی بر دو گونه است یکی که آنرا به جمع وجه
 حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
 و انجام پسماند که هیچ معنی ندارد ثانی آنکه چون آنرا محذوف سازیم معنی
 آن بجا نماند چنانچه افسانه و فسانه پور بجاری جامی و حیدر شش گفت
 من ندارم زربده افسانه بخوان و بیخ مبرند که بعد حذف الف همان معنی میماند و
 الف و اصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
 در آخر خستانی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و شکندر و شکره و شکره
 و غیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد و دو هم برای نداشتن
 چنانچه در لفظ صاحب و صبر او خداوند و کریا او حد الدین حکیم انوری و غیره صاحب صدر را خداوند
 کریا مانده گردید باید از فرمان عالی بارگاه تو نجات سوم برای دعا و آن قبل از و ال در ضمیمه
 امر غائب و نمی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گریا و زلا

این کتاب در بیان معنی و کسر ثانی به معنی مرو و سخی و بقول بعضی مروی آن
 و نام کی از حروف تہجی که یک عدد میدارد و آن خط است تقسیم است که در میان آن آخر
 لفظ ساکن واقع شود بی ضغط زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
 یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بیضط زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال هززه باشد
 و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط است و باعث بارش قرار
 جمهور است و این در فارسی بر چند نوع بود اول الف کلمه که اصلی باشد و
 معنی مقصوده بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جده و غیره مثل گریبان و
 بستان و زندان و بعضی استناد آن نوشته اند و الف هائیکه در او امل کلمات
 بود و دو نوع است یکی اصلی و دیگری اصلی اصلی بر دو گونه است یکی که آنرا به جمع وجه
 حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
 و انجام پسماند که هیچ معنی ندارد ثانی آنکه چون آنرا محذوف سازیم معنی
 آن بجا نماند چنانچه افسانه و فسانه پور بجاری جامی و حیدر شش گفت
 من ندارم زربده افسانه بخوان و بیخ مبرند که بعد حذف الف همان معنی میماند و
 الف و اصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
 در آخر خستانی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و شکندر و شکره و شکره
 و غیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد و دو هم برای نداشتن
 چنانچه در لفظ صاحب و صبر او خداوند و کریا او حد الدین حکیم انوری و غیره صاحب صدر را خداوند
 کریا مانده گردید باید از فرمان عالی بارگاه تو نجات سوم برای دعا و آن قبل از و ال در ضمیمه
 امر غائب و نمی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گریا و زلا

این کتاب در بیان معنی و کسر ثانی به معنی مرو و سخی و بقول بعضی مروی آن
 و نام کی از حروف تہجی که یک عدد میدارد و آن خط است تقسیم است که در میان آن آخر
 لفظ ساکن واقع شود بی ضغط زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
 یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بیضط زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال هززه باشد
 و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط است و باعث بارش قرار
 جمهور است و این در فارسی بر چند نوع بود اول الف کلمه که اصلی باشد و
 معنی مقصوده بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جده و غیره مثل گریبان و
 بستان و زندان و بعضی استناد آن نوشته اند و الف هائیکه در او امل کلمات
 بود و دو نوع است یکی اصلی و دیگری اصلی اصلی بر دو گونه است یکی که آنرا به جمع وجه
 حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
 و انجام پسماند که هیچ معنی ندارد ثانی آنکه چون آنرا محذوف سازیم معنی
 آن بجا نماند چنانچه افسانه و فسانه پور بجاری جامی و حیدر شش گفت
 من ندارم زربده افسانه بخوان و بیخ مبرند که بعد حذف الف همان معنی میماند و
 الف و اصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
 در آخر خستانی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و شکندر و شکره و شکره
 و غیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد و دو هم برای نداشتن
 چنانچه در لفظ صاحب و صبر او خداوند و کریا او حد الدین حکیم انوری و غیره صاحب صدر را خداوند
 کریا مانده گردید باید از فرمان عالی بارگاه تو نجات سوم برای دعا و آن قبل از و ال در ضمیمه
 امر غائب و نمی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گریا و زلا

[illegible]

مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی

[illegible]

[illegible]

۱۰
 جابر الخوف
 از سال ۱۰
 و علی بن ابی طالب
 سلمه بن قيس
 مولوی عبدالکريم
 حقيقت است
 است دین برادر
 در حقيقت معلول
 وجود علت غائی
 4284
 معلول آن بود زیرا که
 سبب و علت وجود
 معلول بود و در بعضی موارد
 معلول بود و در بعضی موارد

تفصیل ابادی
شماره اول
اصول بنام
پس فارسی
استعمال نموده اند
که در تاج و میثاقین
مقامان دکان آفر
اودان بند است که
جای خج و دولت داشته از
سیخ با حق کو نیم بودیم از

۹۰
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰
 ۳۱۰
 ۳۲۰
 ۳۳۰
 ۳۴۰
 ۳۵۰
 ۳۶۰
 ۳۷۰
 ۳۸۰
 ۳۹۰
 ۴۰۰
 ۴۱۰
 ۴۲۰
 ۴۳۰
 ۴۴۰
 ۴۵۰
 ۴۶۰
 ۴۷۰
 ۴۸۰
 ۴۹۰
 ۵۰۰
 ۵۱۰
 ۵۲۰
 ۵۳۰
 ۵۴۰
 ۵۵۰
 ۵۶۰
 ۵۷۰
 ۵۸۰
 ۵۹۰
 ۶۰۰
 ۶۱۰
 ۶۲۰
 ۶۳۰
 ۶۴۰
 ۶۵۰
 ۶۶۰
 ۶۷۰
 ۶۸۰
 ۶۹۰
 ۷۰۰
 ۷۱۰
 ۷۲۰
 ۷۳۰
 ۷۴۰
 ۷۵۰
 ۷۶۰
 ۷۷۰
 ۷۸۰
 ۷۹۰
 ۸۰۰
 ۸۱۰
 ۸۲۰
 ۸۳۰
 ۸۴۰
 ۸۵۰
 ۸۶۰
 ۸۷۰
 ۸۸۰
 ۸۹۰
 ۹۰۰
 ۹۱۰
 ۹۲۰
 ۹۳۰
 ۹۴۰
 ۹۵۰
 ۹۶۰
 ۹۷۰
 ۹۸۰
 ۹۹۰
 ۱۰۰۰

چون در بر از و در بر ام بفرم ال و رای پاری یعنی نرست ششم الو و در کانی س یار لید پود برش بهما
 حلی خوش و شاد و بهای و چون در و در و از و بهی نگرانی بای تخیانی چون آوار داد و در و
 زامه چون ب تری و بهای و تخیانی و فتح موده سوه م برای بخا و زیر حید معهای بر فظعیان جهان
 غم سفر کرده ماز میان میرویم و اگر از شهر رفت از بهمان میرویم چهار هم برای شغلت چنانکه
 شنیدم که بقصا کب سفدی گفت به درانز مان گلوش ترخ نیز بریده ای از تعانت تیغ نیز خرمی
 کاتی ز گریه های دوشین تو شب یاد میکردم پسند ساز جامی بستم و فریاد میکردم و ششم
 تبیین و حلاظت ز خطایار بیا موز صبر باخ خوب و که گرد عارض باخ شست گردیدن به ایضا
 و بهاره در دوشی جهانیان از خور و بزرگ و صربانی با هر دم روزگار از نزدیک دور گوش منبر پریان
 زرای پاری انحراف مخصوص من و دوش بود اول زرای کلمه چون مرگان مرده غیوه و دوم
 زرای لبال که هم تازی بدل گرد و چون به مرده و بجز ده و لا زور و لا جو و دین هم چون نگر و خوش یک
 فوقانی کاف تازی یعنی تخم لک و دوشین مجله چون بزرگ و با شکوه یعنی قاصد و کبرش کاف تازی چون غرور
 میان سین صمد انحراف لغت یعنی نغمه و بخیل و بقلی هر دو به مر دیکه بسیار سر فرزند و در بیان تو
 یعنی شخصیک بسیار متح که نام تریه است صفا بان لم جبارک حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم
 میدارد و در و دوش بود اول سین که چون است نکست غیوه و دوم سین ال که تخیانی ال که چون پوی
 ریوان یعنی تخیانی ش و بجم فارسی چون دوش و در و بدل صمد چون پاس و پادشاهی باستانی برای حیر
 سمار و در مار و در حیرنی خاک شور و دوشین چه چون تخیانی تخیانی بهنم که پهلوانان کنند و در فارسی بهنم
 بود زیرا که استن یعنی لیدن است مسعود سلیمان پیل در یک چون کندستی به بند و پیل و درستی
 و بضا چون چیست چیست بلضم یعنی بهانه تیگ و بسلام چون سچ و ب معنی رخساره و او چون
 باتس و با تو بیای تازی و او معروف یعنی ترنج و بهای موز چون خورشید و خرو و و لصبا و ممله

چون در بر از و در بر ام بفرم ال و رای پاری یعنی نرست ششم الو و در کانی س یار لید پود برش بهما
 حلی خوش و شاد و بهای و چون در و در و از و بهی نگرانی بای تخیانی چون آوار داد و در و
 زامه چون ب تری و بهای و تخیانی و فتح موده سوه م برای بخا و زیر حید معهای بر فظعیان جهان
 غم سفر کرده ماز میان میرویم و اگر از شهر رفت از بهمان میرویم چهار هم برای شغلت چنانکه
 شنیدم که بقصا کب سفدی گفت به درانز مان گلوش ترخ نیز بریده ای از تعانت تیغ نیز خرمی
 کاتی ز گریه های دوشین تو شب یاد میکردم پسند ساز جامی بستم و فریاد میکردم و ششم
 تبیین و حلاظت ز خطایار بیا موز صبر باخ خوب و که گرد عارض باخ شست گردیدن به ایضا
 و بهاره در دوشی جهانیان از خور و بزرگ و صربانی با هر دم روزگار از نزدیک دور گوش منبر پریان
 زرای پاری انحراف مخصوص من و دوش بود اول زرای کلمه چون مرگان مرده غیوه و دوم
 زرای لبال که هم تازی بدل گرد و چون به مرده و بجز ده و لا زور و لا جو و دین هم چون نگر و خوش یک
 فوقانی کاف تازی یعنی تخم لک و دوشین مجله چون بزرگ و با شکوه یعنی قاصد و کبرش کاف تازی چون غرور
 میان سین صمد انحراف لغت یعنی نغمه و بخیل و بقلی هر دو به مر دیکه بسیار سر فرزند و در بیان تو
 یعنی شخصیک بسیار متح که نام تریه است صفا بان لم جبارک حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم
 میدارد و در و دوش بود اول سین که چون است نکست غیوه و دوم سین ال که تخیانی ال که چون پوی
 ریوان یعنی تخیانی ش و بجم فارسی چون دوش و در و بدل صمد چون پاس و پادشاهی باستانی برای حیر
 سمار و در مار و در حیرنی خاک شور و دوشین چه چون تخیانی تخیانی بهنم که پهلوانان کنند و در فارسی بهنم
 بود زیرا که استن یعنی لیدن است مسعود سلیمان پیل در یک چون کندستی به بند و پیل و درستی
 و بضا چون چیست چیست بلضم یعنی بهانه تیگ و بسلام چون سچ و ب معنی رخساره و او چون
 باتس و با تو بیای تازی و او معروف یعنی ترنج و بهای موز چون خورشید و خرو و و لصبا و ممله

چون در بر از و در بر ام بفرم ال و رای پاری یعنی نرست ششم الو و در کانی س یار لید پود برش بهما
 حلی خوش و شاد و بهای و چون در و در و از و بهی نگرانی بای تخیانی چون آوار داد و در و
 زامه چون ب تری و بهای و تخیانی و فتح موده سوه م برای بخا و زیر حید معهای بر فظعیان جهان
 غم سفر کرده ماز میان میرویم و اگر از شهر رفت از بهمان میرویم چهار هم برای شغلت چنانکه
 شنیدم که بقصا کب سفدی گفت به درانز مان گلوش ترخ نیز بریده ای از تعانت تیغ نیز خرمی
 کاتی ز گریه های دوشین تو شب یاد میکردم پسند ساز جامی بستم و فریاد میکردم و ششم
 تبیین و حلاظت ز خطایار بیا موز صبر باخ خوب و که گرد عارض باخ شست گردیدن به ایضا
 و بهاره در دوشی جهانیان از خور و بزرگ و صربانی با هر دم روزگار از نزدیک دور گوش منبر پریان
 زرای پاری انحراف مخصوص من و دوش بود اول زرای کلمه چون مرگان مرده غیوه و دوم
 زرای لبال که هم تازی بدل گرد و چون به مرده و بجز ده و لا زور و لا جو و دین هم چون نگر و خوش یک
 فوقانی کاف تازی یعنی تخم لک و دوشین مجله چون بزرگ و با شکوه یعنی قاصد و کبرش کاف تازی چون غرور
 میان سین صمد انحراف لغت یعنی نغمه و بخیل و بقلی هر دو به مر دیکه بسیار سر فرزند و در بیان تو
 یعنی شخصیک بسیار متح که نام تریه است صفا بان لم جبارک حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم
 میدارد و در و دوش بود اول سین که چون است نکست غیوه و دوم سین ال که تخیانی ال که چون پوی
 ریوان یعنی تخیانی ش و بجم فارسی چون دوش و در و بدل صمد چون پاس و پادشاهی باستانی برای حیر
 سمار و در مار و در حیرنی خاک شور و دوشین چه چون تخیانی تخیانی بهنم که پهلوانان کنند و در فارسی بهنم
 بود زیرا که استن یعنی لیدن است مسعود سلیمان پیل در یک چون کندستی به بند و پیل و درستی
 و بضا چون چیست چیست بلضم یعنی بهانه تیگ و بسلام چون سچ و ب معنی رخساره و او چون
 باتس و با تو بیای تازی و او معروف یعنی ترنج و بهای موز چون خورشید و خرو و و لصبا و ممله

در دل خویش آفرین
افتادگی بدین دگر
بهر ویت از پیر
بشکوه و فتنه
بوی تو از غایت کز آفرین
شاداب یگر
چو آنست بهر
مکن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سازمان
انرژی
ایران


این کتب به کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه



10

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

بفرستد از دیرم چه او بخت
 بخوانم، دیرم چه قوی او دیرم ای
 از دیرم کی که دست از علی محمد
 یعنی عهد از رسا بدو بر سر الحروف
 رسیدی در حفظ
 فغانی آورده که گفته های عهد
 انوی از غلام خاتون بزرگ
 بر تپنی زن برگزیده هست دیگر
 شایسته دیرم و معنی یک نیند اینیم
 خودم است اندی با هم و رسم
 کنند

اداکھنہ "منہ"
نیو یارک میں
مئی السب سے
تعمیم کنی ایران
دریں صورت
دیگر قاضی

در شمع نور و نور
 الاضباب بنام کرمین شایع
 عرفی آغاز کردین شایع
 کرمین کرمین خاندان شایع
 نیشینه کمان با بستان شایع
 سر بقیه چو جان خراب شود
 واراضا بستان شایع
 بیدیه سودی تو می آید
 بر دیت اگر تو نور علی نور
 با جفا نورش کرمین نور
 جهانی خاسته از عین نور
 منور نور

بیا بگو کس از این

سید احمد علی

وفاقیہ اسلامیہ

فہرست

فقر و تنگدستی از آن معلوم می‌گردد

و این را واداد
من و همدرد و این در نظیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فہرست مضامین

۲۵

و در نظر من و این دو نفر بسیار

در نظام کلی قضایات

دیگر ویانظر

محب برای تحسین و ترویج

و معنی عطف را در آن عبارت
فردوسی آورده است

بیک لوفتس

و کرمیانه فرم خود را

ملک فیض الدین

میری بی بی

یادگار نهندی و یادگار نهندی

2

ع
مصطفى
ع
مصطفى

سبب صدور سبب از سبب
 داده باشد آن را
 قوت بخیزد از سبب
 در کس کرده باشد
 سبب غایب و در کس
 سبب است و در کس
 سبب غایب و در کس
 سبب غایب و در کس

دیگر جابجایی نیامده و از سبب این معلوم میشود که در اینجا فعل فاعل معنی لغوی است به مقتضای
 اضافت زمان بالزمان چون ساعت روز و پاس شب هیچ یک اضافت مکان بل مکان چون در آن
 خانه اول اضافت مکانی و زمانی را مکانی نامند و روز و شب اضافت ملک ملک چنانچه علم فلاان
 است اضافت ملک ملک چنانکه فاعل فلاان و در تمام اضافت تعلیلی است نسبت و کلمه
 اضافت اقرانی و آنچنان است که مضاف بضاف الیه اقران معنوی در شته باشد یعنی در حالت
 حال باشد مضاف اینجا که درین شعر غنچه نام غنای است نسبت که سبب این غنچه ششم ارسال برید
 شکفته شد یافت بدست ثاب از شاخسار است که برداشته نوشته جان نیاز نسلاک نموده رونق
 دستار فوق ارادت گردانید معنی نامه که مقدر غنای بود بدست خود که بحالت ثاب اقران
 برداشته برشته جان مقدر بانی است نسلاک ساخته فوق که بحال ارادت اعتقاد مقدر است
 نسبت و دوم بادی ملاست یعنی بکثر نسبت مضاف از ملک آن لیکه در دنیا پیرام پور
 از لکنه شما بهتر است ظاهر است که فاعل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
 و چنین خطاب این اندک مناسب است که مذکور شد تمام رام پور را از ملک خود و با لکل گنونا از آن ملک
 قرار داده و اینهم فرع از اضافت تعلیلی است نسبت و سوم اضافت باقلب که بنا بر تخفیف کلام
 مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و زیاده حروف آخر مضاف متوقف شود و این اضافت
 مقولوبی هم گویند چون جهان بادشاه و او رنگ سیب بخا لیسر یعنی بادشاه جهان و غیره و گاهی از مضاف
 که در حالت اضافت مقولوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم کسوسا از صرف بضرورت نظر این
 اضافت اندر نامند و در شعر منار نیاید فرافط است بخون سوی بیابان میکشد دیوانه مارا به
 که در کار است حبیب پارچه در امان حو را به و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف
 کسوف خوانند چون مردنیک اسب کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

در اینجا فعل فاعل معنی لغوی است به مقتضای
 اضافت مکان بل مکان چون در آن
 خانه اول اضافت مکانی و زمانی را مکانی نامند و روز و شب اضافت ملک ملک چنانچه علم فلاان
 است اضافت ملک ملک چنانکه فاعل فلاان و در تمام اضافت تعلیلی است نسبت و کلمه
 اضافت اقرانی و آنچنان است که مضاف بضاف الیه اقران معنوی در شته باشد یعنی در حالت
 حال باشد مضاف اینجا که درین شعر غنچه نام غنای است نسبت که سبب این غنچه ششم ارسال برید
 شکفته شد یافت بدست ثاب از شاخسار است که برداشته نوشته جان نیاز نسلاک نموده رونق
 دستار فوق ارادت گردانید معنی نامه که مقدر غنای بود بدست خود که بحالت ثاب اقران
 برداشته برشته جان مقدر بانی است نسلاک ساخته فوق که بحال ارادت اعتقاد مقدر است
 نسبت و دوم بادی ملاست یعنی بکثر نسبت مضاف از ملک آن لیکه در دنیا پیرام پور
 از لکنه شما بهتر است ظاهر است که فاعل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
 و چنین خطاب این اندک مناسب است که مذکور شد تمام رام پور را از ملک خود و با لکل گنونا از آن ملک
 قرار داده و اینهم فرع از اضافت تعلیلی است نسبت و سوم اضافت باقلب که بنا بر تخفیف کلام
 مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و زیاده حروف آخر مضاف متوقف شود و این اضافت
 مقولوبی هم گویند چون جهان بادشاه و او رنگ سیب بخا لیسر یعنی بادشاه جهان و غیره و گاهی از مضاف
 که در حالت اضافت مقولوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم کسوسا از صرف بضرورت نظر این
 اضافت اندر نامند و در شعر منار نیاید فرافط است بخون سوی بیابان میکشد دیوانه مارا به
 که در کار است حبیب پارچه در امان حو را به و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف
 کسوف خوانند چون مردنیک اسب کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

در اینجا فعل فاعل معنی لغوی است به مقتضای
 اضافت مکان بل مکان چون در آن
 خانه اول اضافت مکانی و زمانی را مکانی نامند و روز و شب اضافت ملک ملک چنانچه علم فلاان
 است اضافت ملک ملک چنانکه فاعل فلاان و در تمام اضافت تعلیلی است نسبت و کلمه
 اضافت اقرانی و آنچنان است که مضاف بضاف الیه اقران معنوی در شته باشد یعنی در حالت
 حال باشد مضاف اینجا که درین شعر غنچه نام غنای است نسبت که سبب این غنچه ششم ارسال برید
 شکفته شد یافت بدست ثاب از شاخسار است که برداشته نوشته جان نیاز نسلاک نموده رونق
 دستار فوق ارادت گردانید معنی نامه که مقدر غنای بود بدست خود که بحالت ثاب اقران
 برداشته برشته جان مقدر بانی است نسلاک ساخته فوق که بحال ارادت اعتقاد مقدر است
 نسبت و دوم بادی ملاست یعنی بکثر نسبت مضاف از ملک آن لیکه در دنیا پیرام پور
 از لکنه شما بهتر است ظاهر است که فاعل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
 و چنین خطاب این اندک مناسب است که مذکور شد تمام رام پور را از ملک خود و با لکل گنونا از آن ملک
 قرار داده و اینهم فرع از اضافت تعلیلی است نسبت و سوم اضافت باقلب که بنا بر تخفیف کلام
 مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و زیاده حروف آخر مضاف متوقف شود و این اضافت
 مقولوبی هم گویند چون جهان بادشاه و او رنگ سیب بخا لیسر یعنی بادشاه جهان و غیره و گاهی از مضاف
 که در حالت اضافت مقولوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم کسوسا از صرف بضرورت نظر این
 اضافت اندر نامند و در شعر منار نیاید فرافط است بخون سوی بیابان میکشد دیوانه مارا به
 که در کار است حبیب پارچه در امان حو را به و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف
 کسوف خوانند چون مردنیک اسب کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

سید ابوبکر
عقیل خان
نور محمد
ایچا مونس
گروانی منشا
کمال اللہ خان
دوران جمیل
گلپائی وصال
خواجہ شمس الدین
محمد رفیع صاحب
شانی فیضان اسلام
حسن ارفوہ پر بیضا

دافع الاغلاط گلین اکبر

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۱۰	۱۱	۱۵	۱۶	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
خاموشان	خاموشان	چرین	چرین	طالع	طالع	صفت	صفت
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
طعش	طعش	طالع	طالع	صفت	صفت	صفت	صفت
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
ابولمب	ابولمب	سکس	سکس	صفت	صفت	صفت	صفت
۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
شیدون	شیدون	پیدا کرده	پیدا کرده	صفت	صفت	صفت	صفت
۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳
جلاله	جلاله	میان	میان	صفت	صفت	صفت	صفت
۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
اهم	اهم	برای	برای	صفت	صفت	صفت	صفت
۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹
بیمی بخانه	بیمی بخانه	درواق	درواق	صفت	صفت	صفت	صفت
۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷
سندین	سندین	کیت	کیت	صفت	صفت	صفت	صفت
۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
بویا	بویا	نارک	نارک	صفت	صفت	صفت	صفت
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳
قرب	قرب	نورگاه	نورگاه	صفت	صفت	صفت	صفت
۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱
بیشین	بیشین	بیمی	بیمی	صفت	صفت	صفت	صفت
۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
برازارد	برازارد	بیمی	بیمی	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷
ایخ	ایخ	نشان	نشان	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵
تقیب	تقیب	درون	درون	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳
برای	برای	صنایع	صنایع	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱
صفت	صفت	خوارزم	خوارزم	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹
دیزخانه	دیزخانه	ووجل	ووجل	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷
برغایت	برغایت	دیز	دیز	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵
خدا	خدا	رسم	رسم	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳
برور	برور	بران	بران	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱
زغند	زغند	نیارند	نیارند	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹
دوراه	دوراه	قرشی	قرشی	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷
مصل	مصل	خبر	خبر	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵
آن	آن	شاه	شاه	صفت	صفت	صفت	صفت
۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳
وخت	وخت	کار	کار	صفت	صفت	صفت	صفت
۲۰۴	۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱
صد	صد	میکنند	میکنند	صفت	صفت	صفت	صفت
۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹
نفر	نفر	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت

